

چرایی بحران در افغانستان



فرید سیاوش

روی هر سطری که خواندیم از کتاب سرنوشت
دیده ی من یک غلط می دید و او صدها غلط!

بحران یک وضعیت نسبی و ادراکی است، یعنی رویدادی که برای یک طرف بحران تلقی می شود ولی برای طرف دیگر ممکن است بحران نباشد. بحران، وضعیتی مابین تباهی و سلامت است. بحران وضعیتی است که نوع دیگری از انطباق را می طلبد.

از بُعد رویکرد سیستمی: بحران وضعیتی است که در آن، یک سیستم یا بخش هایی از آن، مختل (یا تهدید به اختلال) شده و تغییرات ناگهانی یا مخرب در یک یا چند متغیر سیستمی اساسی، باعث بی ثباتی کل سیستم می گردد.

بحران در حقیقت یک فشار زایی روانی - اجتماعی بزرگ و ویژه است که باعث در هم شکسته شدن انگاره های متعارف زندگی و واکنش های اجتماعی می شود و هرگاه مدیریت نشود، آسیب های جانی و مالی، تهدیدها، خطرها و نیازهای تازه ای را به وجود می آورد که مدیریت آن مشکلتر و پیچیده تر می گردد.

بحران ها بصورت عموم بر دودسته تقسیم میشود:

(۱) بحران های ادواری

(۲) بحران های دوامدار

۱- بحران ادواری

این نوع بحران دوشکل دارد:

V: بحران ادواری (V) به شکل مایل اتفاق افتاده تا عمق خود میرسد و بزودی به شکل مایل کشور (ها) از بحران بیرون میشوند و به حالت عادی بر میگردند. مانند بحران تقسیم آفریقا.

U: در شکل (U)، بحران بصورت یکبارہ و عمود اتفاق می افتد و یک دوران نیمه منحنی دوام میکند و بسرعت با اتخاذ تدابیر موثر کشور (ها) بر بحران غلبه کرده و از منحنی تحتانی بحران خود را بطرف بالا میکشند. مانند جنگهای جهانی اول و دوم.

L: این بحران غافلگیرانه تبارز میکند یک سقوط عمودی را بار آورده، جوامع و ساختار را به چالش کشیده دوامدار میشود. این بحران ساختاری بوده ساختارها، سیستمها و مناسبات جاری را زیر پرسش برده و به چالش میکشد؛ مانند: سقوط اتحاد شوروی. بحران افغانستان هم از همین نوع می باشد؛ تا ذهنها، ساختارها و سیستمها تغییر نکنند، نمیشود بر بحران فایق آمد.

علت اصلی بحران در افغانستان:

جمعی بر این باور اند که علت مادر در بحران افغانستان مداخله خارجی است. نمیتوان از نقش مهم مداخله خارجی در خلق، چاق ساختن و گسترش بحران چشم پوشید. مشکل این دیدگاه در این است که اتفاقات، اسباب و عواملی که زمینه ساز مداخله (مداخلات) میشوند را نادیده می انگارند. بساده گی دیده میشود که تا اینجا مداخله یک معلول است نه علت مادر. مسلماً وقتی مداخله اتفاق افتاد به یک علت دیگر و البته مهم تبدیل میشود.

اما؛ مجموعه از عوامل بحرانزا و بحران ساز: {عدم دولت مقتدر ملی، ملت نشدن (باقی ماندن در قالب طایفه، قبیله، قوم و ملیت)، جنگ ویرانگر، بی عدالتی اجتماعی، نابرابری اجتماعی، دولت نا کار آمد، به حاشیه راندن قانون، فساد سازمان یافته، اقتصاد لجام گسیخته بازار آزاد، مزدور منشی چهره های سیاسی، اجتماعی، قومی و مذهبی، موقعیت مهم جیواستراتژیک و جیو پولیتیک کشوری یعنی چهار راه تقابل منافع و برنامه های استراتژیک ابر قدرت ها و همسایه ها و غیر همسایه ها، مداخلات نرم و سخت بیگانه ها یا همان خارجی ها...}؛ بحران موجود در افغانستان را خلق کرده اند.

افغانستان با داشتن پوتنسیال و جاذبه های جیوپولیتیک و جیواستراتژیکی از گذشته های دور تا حال توانسته است توجه ابرقدرتها و همسایگان را به خود جلب کند. فکتور عمده دیگری که این کشور را به مکمل جغرافیایی راهبردی همسایگانش مبدل ساخته، محصور بودن این سرزمین به خشکه است. همین جاذبه جیوپولیتیک بود که پای انگلیسها، روسها و غرب به رهبری امریکا را در سرزمین ما کشانید و این بار به بهانه مبارزه با تروریسم و مواد مخدر.

در حقیقت؛ پرابلماتیک جامعه افغانی، دور واقع شدن با جریان دوصد ساله تجدد و مدرنیته است. این گسست تاریخی هم اکنون نیز نقش عقب مانده خود را به نمایش میگذارد. ما که هنوز دولت ملت نشده ایم چگونه میتوانیم در شبکه ی جهانی وصل شده، خود مالک و صلاحیتدار کشور خود بمانیم؟

با ژرفنگری میتوان به این نتیجه رسید که زیر مجموعه این همه عوامل (علت یا دلیل مادر در بحران افغانستان) **تقابل و تعارض سنت با تجدد** است، این تقابل از گذشته های دور چهره نمایی دارد البته به درجات مختلف. سنت در برابر تجدد؛ سنتگرایان در برابر تجدیدپسندان در ستیز خونین و ویرانگر در درازای دوصد سال اخیر قرار داشته و دارند. قوت، ضخامت و سخت جانی سنت در افغانستان ریشه در عقب ماندگی وحشتناک کشور در عرصه اقتصادی (فقر و بیکاری)، فرهنگی (بیسوادی، تحجر و خرد نابوری)، نقش استعمار و درجه پایین عقلانیت و شعور جامعه بصورت کل دارد. در خط تجدد بادکردن کاه بیدانه توسط روشنفکران، آسیب کلان به این خط و نیاز رسانیده است.

تقابل و نبرد سنت و تجدد و تلاش این دو فکر برای جذب کمک و طرفداران خارجی زمینه ساز مداخله و تحقق برنامه های استراتژیکی و استخباراتی همسایه ها، غیر همسایه و ابرقدرتها گردیده که از گذشته ها برای چنین فرصتی توطئه چینی داشتند. بر بنیاد شرایط داخلی است که مداخله اتفاق می افتد و میتواند بمثابة یک عامل دیگر در ظرف بحران افغانستان شنا کند.

از الزامات مهم بیرون رفت از بحران است تا در گام اول باید به آزادی برسیم و بعد به رهایی. تا به این دو امر مهم نرسیم در جهنم بحران، بد بختی و عقب مانی غوطه ور خواهیم ماند. خوبست تفاوت این دو مقوله مهم را فشرده بشگافیم.

آزادی:

آزادی از لحاظ فلسفی پدیده ای اندرونی و ذهنی است. یعنی مستقلانه فکر کردن و تصمیم گرفتن، آگاه شدن و یا بخود آگاهی رسیدن است، بریدن و آزاد شدن از خرافات و دگمها و جزمها و آن افکار و باورهایست که مانع پیشرفت و

تغییر و تکامل فرد و جامعه میشوند. تا زمانیکه دیگران بجای ما فکر میکنند و تصمیم میگیرند ما آزاد نیستیم. کار را باید از آزادی خود از سنت و قالب های فکری که کمتر بدرد مشکل امروز ما میخورند، آغاز کنیم.

رهایی:

رهایی پدیده ای بیرون فکری و بیرون ذهنی است، رهایی از سیطره اجنبی، رهایی از بند و زندان، رهایی از بدبختی، فساد، رهایی از تبعیض و تعصب، ظلم و ستم و رهایی از فقر....

ما همواره آزادی و رهایی را برای دیگران خواسته ایم نه برای خود؛ به همین سبب ما تا هنوز خود به آزادی و رهایی نرسیده ایم و به این زودی ها هم نخواهیم رسید.

بنیادی ترین عامل جنگ و بحران در کشور را در ذهنیت افراد و طرز دید گروه های مسلح متأثر از افراطگرایی دینی و ایدئولوژیک میتوان خلاصه کرد. بنابراین برای بیرون رفت از این مشکل و ایجاد صلح پایدار؛ ترکیبی از سنت و مدرنیته برای برنامه تغییر ساختار اجتماعی در یک روند درازمدت ضروری بوده و برای تحقق این هدف، به داشتن یک نظام سیاسی با پایه های وسیع مردمی و قانون محور نیاز مبرم است.

پروژه تغییر و پیشرفت اجتماعی می تواند در تغییر ذهنیت افراطی و کاهش خشونت های ساختاری و فرهنگی اثر مثبت و سازنده داشته باشد. در این راستا کار های زیادی باید سازماندهی و اجرایی شوند. این وظیفه دولت - ملت، آگاهان، فعالان و مبارزین سیاسی اجتماعی است.

سیاست علم "نقد قدرت" و "آزاد اندیشیدن" است. "نقد قدرت" شرط لازم سیاسی بودن است. چرا به "آزادی" نیاز داریم؟ چون آزادی؛ توان فکر کردن و اندیشیدن را در ما زنده و فعال می سازد بیایید اندیشه هارا نه، اندیشیدن را بیاموزیم!

تا به آزادی و رهایی نرسیم بر بحران غلبه کردن دشوار و ناممکن است!

بی سوادان قرن ۲۱ کسانی نیستند که

نمی توانند بخوانند و بنویسند

بلکه کسانی هستند که

نمی توانند بیاموزند،

آموخته های کهنه را

دور بریزند و

از نو بیاموزند.



یادداشت: در تعریف های از دانشنامه سیاسی استفاده شده است.